

## بررسی اصطلاحات نجومی در دیوان خواجهی کرمانی

معصومه مکی آبادی

### چکیده

بی گمان توجه انسان به آسمان، شب، خورشید و ماه از هزاران سال پیش آغاز شده است. بخش بزرگی از متون نظم و نثر فارسی به انعکاس دانش نجوم پرداخته است، در بسیاری از ادوار شاعران قصیده های خود را محل نشان دادن آگاهی خود از علوم و نجوم دانسته اند، و در موارد متعددی هم شاعران برای بیان احساس شاعرانه خود در مورد آسمان و زیبایی های آن به خلق هزاران تعبیر و توصیف و کنایه پرداخته اند. از جمله ی این شاعران خواجهی کرمانی است که با الهام گرفتن از نام های ستارگان و صور فلکی، اشعارش به خصوص قصیده هایش را جایگاه تجلی و نمود علوم نجومی کرده است. هیچ یک از قصیده ها و مثنوی ها و قطعات او را نمی توان خالی از اصطلاحات نجومی یا کنایه و تشبیه در مورد آسمان، خورشید و سیارات دید.

واژگان کلیدی: خواجهی کرمانی، فلک، چرخ و سپهر

## مقدمه

از زمانهای بسیار دور تا کنون، آسمان شب از مناظر بسیار زیبا و جذاب و جایگاه خیال پردازی ها و رؤیاهای دور و دراز آدمی بوده است. چشمک ستارگان، حرکت شهاب ها و تصاویر خیالی که از آنها در ذهن بیننده ی آسمان می نشیند حکایت از این است که آسمان میتواند بهترین جایگاه برای بیان احساس شاعرانه هر شاعر یا نویسندگانی باشد.

با تعمق در متون نظم و نثر فارسی، به اصطلاحاتی نجومی بر می خوریم که شاعران و نویسندگان دوره های گذشته هر یک با هدف خاص آنها را در شعر و نثر خود وارد کرده اند، مثلاً گاهی هدف آنها، نشان دادن آگاهی و دانش خود از این علم است و گاهی چیزهای خرافی و اساطیری و ستارگان و باورهای عامیانه در خصوص آسمان و موجودات آسمانی سبب تأثیر این علم در ادب فارسی شده است و باعث بوجود آمدن تو صیفات و کنایات، تشبیهات و استعارات گوناگون در شعر و حتی نثر فارسی گشته است. البته این تأثیر در هر دوره های متفاوت بوده است. به طوری که این تأثیر را در شعر دوره ی سلجوقی و نظم برخی شاعران به وفور می بینیم.

کمال الدین ابوالعطاء نام پدرش علی ابن محمود از اکابر کرمان بود. در سال ۶۸۹ در کرمان متولد شد، خواجه فضایل مقدماتی رادر کرمان کسب کرد و هنوز جوان بود که دل از زادگاهش بر گرفت ظاهراً نخستین بار راهی شیراز شد و در آن بلند جایگاه از محضر پر فیض علمای آن دیار توشه ها اندوخت. خصوصاً در کازرون از خرمن معرفت شیخ امین الدین محمد کازرونی خوشه ها چید. چندی نیز در اصفهان رحل اقامت افکند و از آنجا آهنگ حجاز کرد. ظاهراً سفرهای وی در سال ۷۱۸ و ۷۱۹ که عمر خواجه نیز قریب ۳۰ و ۲۹ رسیده بود آغاز گردید و تا سال ۷۳۷ ادامه داشت؛ او در این مدت بیشتر شهرهای عراق و خوزستان و آذربایجان و بغداد و مصر و شام را سیاحت کرد و از آنجا به تبریز مراجعت کرد تا مثنوی همای و همایون خود را که در آغاز مسافرت به نام سلطان ابو سعید شروع کرده بود به وی تقدیم کند. این مثنوی را در سال ۷۳۲ در بغداد تمام کرده بود و چهار سال بعد به تبریز برد، تا پاداش خدمت خود دریابد اما سلطان ابو سعید درگذشته بود. وی نیز مثنوی خود را به نام وزرای او تاج الدین احمد و شمس الدین صاین و عمید الملک کرد. و از آنان اکرام و اعزاز تمام یافت. او به زودی آذربایجان را ترک کرد و راهی اصفهان شد. پس از چند سالی، توقف در اصفهان، به شیراز رفت. او هنگامی به شیراز رسید که فرمانروای شیراز امیر شیخ ابو اسحاق شده بود و خواجه جلوس او را با قصیده ای تهنیت گفت. (بهزادی اندوهجردی ۱۳۷۳)

خواجه چون معاصر سلطان ابو سعید بهادر بود آن پادشاه و وزیر او غیاث الدین محمد رادر قصاید خود مدح کردند و همچنین بعضی از سلاطین آل مظفر را مدح کرده و در مدت اقامت در شیراز با اکابر و فضلاء شیراز چون حافظ معاشرت داشت. و از شاه شیخ ابو اسحاق اینجو حمایت ها دید؛ از ممدوحان خواجه یکی شمس الدین محمود صاین بود که نخست از امرای چوپانی بود و بعد به خدمت امیر مبارز الدین محمد (۷۱۳-۷۵۹) از آل مظفر پیوست و سرانجام در سلک وزیران ابو اسحاق اینجو درآمد و در سال ۷۴۶ ه. ق به دست امیر مبارز الدین مقتول شد، از ممدوحان دیگر شاعر تاج الدین احمد عراقی از بزرگان و صاحبان جاه کرمان است و شاعر او را نزد محمود صاین برد. خواجه قصاید بسیار دارد و از حیث سلیقه مقلد شیخ سعدی است و در غزل سرایی مورد پسند حافظ. (دهخدا، ۱۳۷۳)

## روش تحقیق

خواجوی کرمانی در اکثر علوم استادی ماهر بود و تا آنجا که در اشعارش مستفاد می شود علم نجوم را به خوبی می دانسته از این رو اصطلاحات فلکی را در قصایدش استادانه به کار برده و مواردی که در اشعار از نجوم بحث کرده بسیار است. هدف از این پژوهش شرح اصطلاحات نجومی موجود در دیوان خواجوی کرمانی است. این پژوهش براساس دیوان خواجوی کرمانی به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری و دیوان عماد کرمانی به تصحیح دکتر یحیی طالبیان و دکتر محمود مدبری تنظیم شده است.

علی ای حال خواجه تا سال ۷۵۳ در قید حیات بوده و قبل از آنکه شیراز به دست سپاه مبارزی مفتوح شود وی از این جهان در گذشت (سهیلی خوانساری /۱۳۶۹).

## یافته ها

علامت های اختصاری : خ : خواجه ، ک:کنایه یا وصف به کنایه ، کا:کنایه از آسمان .

آباء :

آباء سبعة ، آباء علوی ، افلاک را از جهت تأثیراتی که در عالم عناصر و تکوین موالید برای هریک قائل بوده اند "آباء" یعنی پدران نامیده اند . (مصفا/۱۳۵۷)

نیستم ممنون آباء زآنکه از فیض بقا بی پدر پرورد چون عیسی مریم مادرم خ/۹۷/۱۱  
آستان :

کنایه از آسمان (مصفا/۱۳۵۷)

گر رای پرده دار تو نبوده هیچ روی خورشید پای در نهد ز آستان چرخ خ/۲۰/۱۳  
آسمان:

در ترکیبهای اطلس آسمان ، آسمان پیر، صدر آسمان ، بیرق آسمان ، ورق آسمان، قوس آسمان، گاو آسمان، قطب آسمان ، هفت آسمان ، نه آسمان و چراغ آسمان آمده است .  
آسمان:

فضای لا یتناهی که منظومه ها و صورتهای فلکی در آن قرار دارد . (معین /۱۳۷۱)

توسنش را زمانه شد رایض و آسمان خوید و کهکشان علّاف خ/۷۰/۵

حلقه زنجیر ذکرش چون به جنبش در فتاد آسمان را لرزه از هیبت بر اعضا یافتم خ/۷۶/۲  
ترکیبات وصفی و اضافی آسمان :

اطلس آسمان :

جمشید بین که اطلس گلریز آسمان کرد از برای غاشیه توسن اختیار خ/۳۹/۳  
بیرق آسمان :

آن چیست عکس بیرق زرین آسمان یا برق تیغ خسرو کیخسرو آستان خ/۱۰۷/۱۱  
آسمان پیر:

آسمان پیر است درخورد کمان وتیر نیست در خور تیر و کمانش ترکشو قربان اوست خ/۱۵۱/۱۱  
آسمان درم فشان :

بدره ی مهرشد ، زر خانی و آسمان درم فشان صرّاف خ/۶۹/۲۰  
آسمان علم :

چون او نشد پدید شهی در جهان علم او کان علم بود و حسن آسمان علم خ/۱۳۰/۱۰  
میدان آسمان :

نوک سنان حلقه زرین آفتاب بر باید از کناره میدان ی آسمان خ/۱۰۷/۱۳  
ورق آسمان :

ز هیبتش ورق آسمان در آب افتد چو برگ سبز که در بوستان فرو ریزد خ/۲۹/۲۱  
صدر آسمان: صدر ششم (ک) فلک ششم (مصفا/۱۳۵۷)

برید عالم غیب است رای عالم آرایش مدار مرکز فضل است صدر آسمان مانش خ/۶۳/۶

قوس آسمان :

در نجوم قدیم قوس، برج نهم است . (مصفا/۱۳۵۷)

چون به روز عید گاو چرخ را قربان کنی      تیر قوس آسمان در کیش و قربان تو باد      خ/۱۵۷/۱۷

آفتاب :

آفتاب با ترکیبات وصفی و اضافی آفتاب آتش افشان ، تیغ آفتاب ، حلقه زرین آفتاب ، چتر آفتاب، لعل آفتاب، آفتاب شیر سوار، آفتاب شرق غرب.

آفتاب :

بزرگترین کوكب آسمان زمین که هر صبح طالع شود و روی زمین روشن کند و شبانگاه فرو شود . شمس ، خورشید ، مقابل سایه . ( دهخدا ج ۱/۱۳۷۳)

از دفتر ضمیر تو حرفیست آفتاب      کز زر نوشته اند بر این لوح سیمکار      خ/۴۷/۱۸

از علو قدر و رفعت آسمانی ثابتم      وز فروغ نورورایت آفتابی انورم      خ/۹۰/۲۱

آفتاب آتش افشان :

خون دل خور چون صراحی و باب آتشی      آبروی آفتاب

مطلق ستاره ، اعم از سیارات و ثوابت . ( مصفا/۱۳۵۷)

بر سر مهرش که گردون آتش افشان برده گیر      خ/۷۰۲/۱۳

تیغ آفتاب :

زان به روشن گوهری مشهور آفام که چرخ      همچو تیغ آفتاب ار نور یابد گوهرم      خ/۹۷/۱۲

جام جهان نمای آفتاب :

جام جهان نمای زراندود آفتاب      عکسی ز ماه رایت گیتی گشای اوست      خ/۱۲۸/۱۴

چتر آفتاب :

در هم کشید چتر زراندود آفتاب      وین تخت لاژورد فلک خورد بشکند      خ/۱۴۳/۱۶

حلقه زرین آفتاب :

نوک سنانیت حلقه زرین آفتاب      بر باید از کناره ی میدان آسمان      خ/۱۰۸/۱۳

آفتاب شرق و غرب :

سر نهد بر خط حکمش آفتاب شرق غرب      زان سبب شد آفتاب شرق و غربش دستگیر      خ/۴۱/۱۸

آفتاب شیر سوار :

اشاره به موقع آفتاب است در برج اسد و در این وقت نزدیکترین فاصله را با زمین دارد . (مصفا/۱۳۵۷)

اگر به قلّه برآیی و بر فرازی تیغ      در او فتد ز کمر آفتاب شیر سوار      خ/۵۸۹/۱۱

آهوی شیر گیر : کنایه از خورشید (مصفا/۱۳۵۷)

بت عالم فروز شرقی را      آهی شیر گیر شد سیاف      خ/۶۹/۲۱

اثیر :

کره آتش که بالای کره ی هواست ، سایی رقیق و تنک و بی وزن که طبق عقیده قدما بالای هوای کره زمین را فرا گرفته است . ( معین

۱/۱۳۷۱)

اوج تو در حضيض و وبال تودر هبوط      وضع تو بر اثیر و بخارت بر آسمان      خ/۱۰۹/۱۳

اجرام :

جمع جرم، به افلاک و سایر کاینات جوی اطلاق می شود. (معین/۱۳۷۱)

شرع شارع اوهام ذیل خیمه قدرش براق براق اجرام برق لعل یکرانش خ/۶۳/۸  
اجرام ثابتہ :

رمح تو میخ دیده اجرام ثابتہ نام تو حرز بازوی ارواح طاهره خ/۱۱۸/۳  
اجرام نیّره :

نیّره ، نور دهنده ، روشنائی بخش . ( معین /۱۳۷۱)

تا از فراز قلعه ی نه گنبد سپهر پیدا شود علامت نیّره خ/۱۱۹/۱۱  
جرم ثوابت :

خورشید بین به جرم ثوابت هلال را برسم خارہ سم فلک کرده استوار خ/۳۹/۴  
اختر :

میکند ز اختر نثار گر نه جان افشان کنی از خرمی باری گذر خ/۵۸/۲۱  
دل گردون به تف تیغ جهان سوز بسوز چشم اختر به سر رمح جگر دوز بکن خ/۱۰۷/۳  
اختران : جمع اختر

اختران چون طوایف حجاج کرده بر گرد درگه تو طواف خ/۷۰/۲۲  
اختر اقبال :

اقبال در تداول فارسی زبانان بهره مندی و نیک بختی و نیک اختری ( دهخدا، ج ۲ / ۱۳۷۳)  
اختر اقبال او بی ارتداد آسمان قدر او بی انقلاب خ/۱۱/۱۸  
اختر دولت :

برآمد اختر دولت زمطلع مقصود گرفت کار ممالک دگر قرار و نظام خ/۹۵/۱۰  
اختر برج :

شمع سراچه عبیت اختر برج لود نوت تارک دنیای دنی مالک ملک دنی خ/۱/۶  
اختر سعد :

چون اختر سعادت به شرف روی در آورد شد طالع منحوس بد اندیش تو راجع خ/۶۹/۶  
اختر لامع = درخشنده ، درخشان ، تابنده ، تابان ( معین /۱۳۷۱)  
یک دود کش از مطبخت این دور مدّور یک شمسہ ز ایوان تو این اختر لامع خ/۶۷/۱۴  
شاه اختران :

وصف به کنایه از خورشید (مصفا/۱۳۵۷)

خورشید چون کنیزک دربان قصر اوست طالع نگر که شد ز شرف شاه اختران خ/۱۵۷/۹  
سلطان اختران :

وصف به کنایه از خورشید (مصفا/۱۳۵۷)

صبحدم چون نوبت سلطان اختر می زدند خیمه زرین ستون برطاق اخضر می زدند خ/۱۲۶/۱۰  
ارکان :

عنصر ها ، طبع های چهار گانه ، موالید ثلاثه ، عناصر اربعه (مصفا/۱۳۵۷)

عالمی خواه خارج از ارکان خلوتی جوی خالی از اغیار خ/۳۲/۱۰  
انجم : جمع نجم

جمع نجم ، ستارگان ، اختران (مصفا/۱۳۵۷)

انجم با ترکیباتی از قبیل: شاه انجم، خسروانجم، سلطان انجم، کلاه زر کشس انجم، صبوحيان انجم آورده شده است.  
انجم با ترکیبات اضافی:

چرخ با موکب توانجم را بسته ره بر تراحم افواج خ/۱۵/۱۲

کلاه زر کش انجم:

کلاه زرکش انجم به دولت تو مکمل قبای اطلس گردون به اصطناع تو معلم خ/۸۷/۱۷

صبوحيان انجم:

هر صبح صبوحيان انجم بریاد تو نوش کرده باده خ/۱۶۲/۴

خسرو انجم:

وصف به کنایه از خورشید (مصفا/۱۳۵۷)

در هوایش چو برآمد خسرو انجم به بام ذره وار از مهر رخسارش ز روزن در فتاد خ/۲۳۴/۱۷

سلطان انجم: وصف به کنایه از خورشید (مصفا/۱۳۵۷)

مهر جهان فروز که سلطان انجمست بوسد جناب درگهت از روی اضطرار خ/۴۸/۵

شاه انجم: وصف به کنایه از خورشید. (مصفا/۱۳۵۷)

برآید ماه گردون تا بگیرد روزن بامش در افتد شاه انجم تا ببوسد پای دربانش خ/۶۲/۱۱

نجم:

به معنی مطلق ستاره و جرم فلکی. (مصفا/۱۳۵۷)

نجم ثاقب:

ستاره بلند و روشن از ستارگان و اسم زحل است که کیوان باشد. (دهخدا، ج۳/۵/۱۳۷۳)

از شب خورشید را چونصبح صادق در طلوع بر سپهر شب نما چون نجم ثاقب در مسیر خ/۴۱/۱۰

ارکان و انجم:

مراد از ارکان، چهار رکن و انجم آباء سبعة که از تزویج آنها موالید ثلاثه بوجود میآید (مصفا/۱۳۵۷)

دخل هر ماهه ی انجم ز طبایع خواهند خرج هر روزه ی اجرام زارکان طلبیم خ/۲۳/۴

اقبال:

روی به چیزی آوردن در تداول فارسی زبانان دولت و قوت طالع و این گویا از معنی سعادت مند شدن اخذ شده و بلند از صفات اوست.

دهخدا، ج۲/۱۳۷۳)

باد اقبال ترا دور تسلسل لازم باد عمر تو چو دوران فلک بی فرجام خ/۷۵/۱۹

تا بر در سرای شما سر نهاده ایم اقبال بنده ی در دولترای ماست خ/۳۹۲/۲

دوحه ی اقبال:

روضه آمال شد ز ابر سعادت مبتسم دوحه ی اقبال گشت از فیض دولت بارور خ/۵۸/۵

شمع اقبال:

تا بود شمع سپهری ز لگن مستغنی شمع اقبال ترا چرخ برین باد لگن خ/۱۰۷/۸

طربخانه اقبال:

می پرستان طربخانه اقبال تو را جام یاقوتی از ین قبه ی مینا مرسوم خ/۷۷/۱۳

گل اقبال:

همیشه تا گل صد برگ برطرف چمن خندد گل اقبال بادا در چمن پیوسته خندانش خ/۶۴/۵

لشکر اقبال:

بارگاه جاه او را پاسبان حفظ و امان  
لشکر اقبال او را پیشرو فتح و ظفر      خ/۵/۵۹  
اقلیم :

به معنی ناحیه، کشور، تقسیم زمین، قسمت مسکون آن که بیشتر روی و نزدیک خط استوا یا خط اعتدال قرار داشته اقلیم یا هفت اقلیم

گویند و هر اقلیم را به یکی از سیارات هفت گانه منسوب داشته اند . (مصفا/۱۳۵۷)

زین الحق و الدین شه اقلیم معالی      آن کو ست باجماع امم اعلم و احکم      خ/۱۵/۸۲  
خواجو این منزل ویرانه نه به اندازه توس      از اقالیم جهان خطه کرمان کم گیر      خ/۱۶/۲۶۹  
اقتران :

در مقابل انفصال است، که ما بین دو کوکب یکی در مدار بالاتر و دیگری در مدار فروتر روی می دهد . (مصفا/۱۳۵۷)

با آتش مقارنه از خاکت ارتفاع      با اخترت مقابله با رأست اقتران      خ/۱۲/۱۰۹  
انقلاب :

تغییر فصل است از تابستان به زمستان و از بهار به تابستان . نخستین را انقلاب شتوی و دوم را انقلاب صیفی می گویند . (مصفا/۱۳۵۷)

اختری در روشنی اما مصون از ارتداد      و آسمانی در علو اما برون از انقلاب      خ/۱۲/۵  
اختر اقبال او بی ارتداد      و آسمان قدر او بی انقلاب      خ/۱۸/۱۱  
انکسار :

شکستن ، شکسته شدن اختران، در فواصل میان آنها و میان زمین . (مصفا/۱۳۵۷)

گه چو نهنگ در لجج افکنده اضطراب      گه چو پلنگ در فلک آورده انکسار      خ/۵/۳۹

افق :

افق هر مکان ، صفحه ای است عمود بر خط قائم مکان، که از چشم شخص ناظر بگذرد . (مصفا/۱۳۵۷)

بستند بر افق ز شفق لاله گون تتق      کردند دهر را ز غسق عنبری دثار      خ/۷/۵۴

درع سیمین مه از دوش افق باز کنی      تیغ زرین خور از چنگ افق بریابید      خ/۱۶/۱۴۶  
افول:

غروب کردن ستاره ( معین /۱۳۷۱)

یارب چنین که اختر وصلت غروب کرد      بینم شبی که کوکب فرقت کند افول      خ/۱۳/۷۱۷  
اوج:

اوج در مقابل حضیض است و به معنی بلندی و ترفع و نقطه ای از مسیر قمر است در اطراف کره ی زمین که در آن نقطه ماه بیشترین

فاصله را از زمین دارد . (مصفا /۱۳۵۷)

جمال دولت و دین آنکه از فرط ایادی شد      ز اوج ماه تا ماهی غریق بحرا حسانش      خ/۵/۶۳

اوج و حضیض به رعایت صنعت تناسب یا تضاد در شعر فارسی معمولاً همراه شده اند.

اوج تو در حضیض و وبال تو در هبوط      وضع تو بر اثیر و بخارت بر آسمان      خ/۱۳/۱۰۹  
باختر:

باختر: مغرب ، ونیز به معنی کشور مغرب در شمال آفریقا (مصفا/۱۳۵۷)

مستوفیان خسرو کشور گشای هند      بر باختر موجب لشکر نوشته اند      خ/۶/۵۸۴

باد :

پدیده ی جابه جا شدن ذرات هوا در جهت افقی است، مهمترین علت آن اختلاف فشار هوا در دو منطقه است.

(فرهنگ اصطلاحات علمی ۱۳۶۹)

گر نه بوی دوستان آرد نسیم بوستان      باد پندارش که آخر گنج باد آورد نیست      خ/۲۱۸/۳  
هرنسیمی که از آن خطه نیاید باد است      خنک آن باد که از جانب شیراز آید      خ/۲۴۷/۱۴  
باد شب گیر :

مرغ گویا گشت مطرب گفته ی خواجو بگوی      باد شب گیری برآمد باده درساغر فکن      خ/  
مشعل خورشید فروزان شمع برگیر ای ندیم      باد شب گیری برآمد باده در ده ای غلام      خ/۴۶۵/۱۱  
باد صبا:

باد صبا منصوب به حمل چون حمل منصوب به مشرق است و باد صبا از مشرق می آید . (مصفا/۱۳۵۷)  
کی دل مرده ات از باد صبا زنده شود      نفس عیسوی از باد هوا می طلبی      خ/۳۳۹/۱۳  
این چه بوی است که از باد صبا می شنوم      وین چه خاک است کزو بوی وفا می شنوم      خ/۴۶۳/۷  
بادبان :

بادبان آتشین زورق کنایه از خورشید است . (مصفا/۱۳۵۷)  
پیش از آن کاین خیمه پیروزه شدزین طناب      بادبان آتشین زورق پدید آمد از آب      خ/۵۷۲/۱۵  
برج :

منزلگاه ستارگان، یکی از دوازده بخش فلک. (دهخدا، ج ۳/۱۳۷۳)  
گویا هر مطلعش برجی است پر خورشید و ماه      یانه هر درجی از او درجیست پردر خوشاب      خ/۴/۱۳  
برج آبی :

برج حوت است چون در مثلثه آبی است. (مصفا/۱۳۵۷)  
تا تودرچشمی مرا از گریه خالی نیست چشم      ماه چون دربرج آبی شد ز باران چاره نیست      خ/۲۱۷/۴  
برج اسد:

در احکام نجومی اسد برجی است ثابت وتر ، ربیعی ، خانه شمس و شریک زحل و وبال زحل است. (مصفا/۱۳۵۷)  
نام آن ماه که خورشید پری رویانست      آفتابییست که از برج اسد می تابد      خ/۵۶۰/۱۳  
چو سر بر زد از برج شیر آفتاب      مرا نام او گشت روشن چو روز      خ/۵۶۰/۱۱  
بادی :

برج حوت است . چون در مثلثه ی آبی است. (مصفا/۱۳۵۷)  
عقرب و آنگاه بادی همچو دلو      ثور و آنگه منقلب همچون حمل      خ/۱۶۶/۷  
برج شرف :

اختری مسعود شد تابنده از برج شرف      گوهری مشهور شدبخشنده از درج هنر      خ/۵۸/۴  
برج هفت غره :

یک حجره باد بر در حصن جلال تو      این برج هفت غره ی شش گوشه کنگره      خ/۱۱۹/۱۲

برق:

آذرخش ، درخش ، از آثار علوی است (مصفا/۱۳۵۷)  
برچشم پر خون چون ابر گریم      بر دور گردون چون برق خندم      خ/۳۰۰/۴  
بره:

برج حمل و نیز برج جدی ، بره فارسی و حمل عربی است . به جای جدی یعنی برج جدی در شعر آمده است . (مصفا/۱۳۵۷)  
از پی آنکه نتاج بره وبز گیرند      کاخ بهرام و ره خانه ی کیوان طلبند      خ/۲۳/۳



ولیکن با وجود فاقه برخوانم بود هر شب به فرّ دولت قرص از قمر وز بره بریانی خ/۱۲۶/۷

بز بزاله برج دهم است ازدوازهگان که برابری افتد با دی ۰

از پی آنکه نتاج بره ویز گیرند کاخ بهرام و ره خانه ی کیوان طلبند خ/۲۳۹/۳

بهار، ربیع:

فصل اول از چهار فصل سال شمسی یعنی هنگامی که آفتاب در بروج حمل و ثور وجوزا مطابق با ماه های فروردین، اردیبهشت، خرداد باشد، به معنی ربیع عربی. (مصفا/۱۳۵۷)

به بوی زلف تو خرم دل نسیم بهار به روزروی تو خوش روزگار مردم چشم خ/۸۰/۵

بهار بخت ترا از خزان مباد زیانی که بر حسود تو باشد ربیع عمر محرم خ/۸۸/۹

بوستان طلعتش را نو بهاری دیگر است چشم از عکس جمالش لاله زاری دیگر است خ/۲۰۵/۵

عشرت خوش است خاصه در ایام نوبهار لیکن به دور دختر انگور خوشتر است خ/۲۰۷/۱۹

ابر آذاری زد کوس بشارت که ربیع بر سر کوه زد از لاله عقیقین اعلام خ/۷۳/۴

بهرام:

ورهرام نام ایرانی مریخ است. (کزازی/۱۳۸۵)

خسرو اعظم جلال داد و دین مسعود شاه آنکه گردو نش پرستار است و بهرامش غلام خ/۹۲/۵

به دیدبانی برپام طارمش کیوان به کوتوالی بربرخ غره اش بهرام خ/۹۵/۱۹

بهرام از آن سبب که غلامی ز خیل توست گردون دهد ز خرمن ماهش مشاھر خ/۱۱۸/۱۹

آتش مهرم چو در دل شعله زد بر فلک بهرام را زوبین بسوخت خ/۴۰۰/۱۵

بنات النعش:

بنات جمع بنت به معنی دختر، دختران، سه ستاره که برطول واقع شده در صورت دب اکبر به دنبال نعش و سه ستاره به همین شکل در دب اصغر اولی را بنات النعش کبری و دومی را بنات النعش صغری گفته اند آنها را سه دختر و سه خواهر و دختر نعش یاد دختران نعش هم گفته اند. (مصفا/۱۳۵۷)

بی حفاظت چگونه دختر نعش بازماند درون ستر عفاف خ/۷۱/۱

گرچه همچون قطب گردون درتجرد ثابتم دختران نعش رادرچارمذهب شوهرم خ/۹۶/۲۱

تا کندت آرزو پایه ی قطب فلک بازستان مردوار پایه ی نعش از سه زن خ/۱۰۴/۲

پروین = ثریا، منزلی از منازل قمر، شش ستاره کوچک که در کوهان ثور جمع شده اند و آن را به عقد یا خسه انگور تشبیه کنند. (معین ۱۳۷۱)

چو حضرتت بساط شرف گسترد سپهر درمجلست ز خوشه ی پروین کند نثار خ/۴۸/۳

چرخ گردان گرد خوان مطبخ جود تو بود از مجرّه سفره و از پروین نمکدان یافته خ/۱۲۱/۱۹

چون تو آگه نیستی از چشم شب پیمای من حال بیداری شب های من از پروین بپرس خ/۴۴۷/۱۷

خواجوی کرمانی همانند شاعران دیگر به رعایت تناسب و نیز اعنات پروین را با برخی از ستارگان و صورت های فلکی همراه کرده است. پروین و اشک:

خواجو چنین که اشک تو بینم ز تاب مهر گویی مگر که رشته ی پروین گسسته است خ/۴۰۱/۲۰

خواجو نگر که رشته ی پروین ز تاب مهر هر صبح بی تو چون گسلد ز آسمان چشم خ/۷۳۷/۱۲

چو آن خورشید تابان را به وقت صبح یاد آرم ز چشم اختر افشانم بیفتد رشته ی پروین خ/۷۴۵/۲

خواجوی کرمانی در ابیاتی به جای اشک، عقد پروین و عقد ثریا آورده است.

شبی بود قمرء واز مهر آن مه گسسته مرا عقد پروین ز مدمع خ/۶۵/۱۷

هر شب از مردمک دیده ی اختر بارم      فلک سرزده را عقد ثریا مرسوم      خ/۷۶/۱۷

پروین و زهره :

نرگس نگر ای ماه رخ زهره جبین      مانده ی خور نموده جرم از پروین      خ/۷۹۲/۱۰

پروین و گوشواره :

دیدم ز شکل عقرب و پروین سپهر را      بر دوش تاب طره ودر گوش گوشوار      خ/۵۴/۱۲

پروین و مه :

آخر ای صبح جگر سوختگان رخ بنمای      که مرا بی تو ملال از مه و پروین بگرفت      خ/۲۰۲/۱۵  
مهرورزان ز اشتیاق طلعتش شب تا سحر      چشم شب پیمای را در ماه و پروین کرده اند      خ/۲۴۴/۲۱

آه کز آهم مه و پروین بسوخت      اختر بخت من و پروین بسوخت      خ/۴۰۰/۱۴

پرگار:

پرگار = که با صفت جنبش پذیر وصف به کنایه درباره ی آسمان. (مصفا/۱۳۵۷)

هوای صدر تو شد مرکز و ستاره محیط      فضای قدر تو شد نقطه و فلک پرگار      خ/۴۴/۱۹

گر پای از این دوایر کحلی برون نهم      چون نقطه پایدارم و پرگار بشکنم      خ/۳۰۲/۵

ابره ی ابر را به یاد گفت      کرده پرگار چرخ اطلس باف      خ/۷۰/۱۴

پل :

(ک) وصف به کنایه از آسمان (مصفا/۱۳۵۷)

دانی که چیست این پل نه طاق ششدری      بستند بر مسیر سخای تو قنطره      خ/۱۱۸/۱۲

تثلیث ماه :

= قرار گرفتن ماه است درجایی که فاصله آن تا خورشید یک سوم فلک (۱۲ درجه ) می باشد. (مصفا/۱۳۵۷)

وز قران هم قاضی اقلیم سادس منصرف      کرده در تثلیث ماه خرگه ثالث نظر      خ/۵۸/۱۳

تیر :

با ترکیباتی همچون تیر دبیر، تیر پیر، تیر منشی دیوان فلک، تیر مستوفی .

نام فارسی عطارد است . اشیگل در یادگار نامه گوید تیر اسم دیوی است وظاهرا مقصود عطارد است که دشمن شرعی یمانی بوده است

چون سیارات در دین زردشتی دیو شمرده می شود. (مصفا/۱۳۵۷)

کاغذی جست از پی مده تو تیر      مشتری جز روی تو درخور ندید      خ/۱۳/۱۱

تیر بر صفحه ی ایام نویسد نامش      زان که این هفت طبق یک ورق از دفتر اوست      خ/۱۴۷/۱۵

تیر پیر :

تیر پیر منشی آن کو را که وی طبع منست      مطلع خورشید مدحت صدر دیوان یافته      خ/۱۲۱/۱۶

نه جلد لاژوردی زرکار و تیر پیر      این دفتر محاسبه است و آن دبیر باد      خ/۱۴۴/۲

تیر دبیر :

تیر خداوند خط و دبیری نیز بوده است و اثر این اعتقاد در شعر خواجوی کرمانی هم دیده می شود .

تیر دبیر منشی دیوان حکتم      بدر منیر شمسه ی ایوان منظم      خ/۷۲/۴

گر صریر قلمش گوش کند تیر دبیر      بچکد همچو قلم خون سیاهش زمام      خ/۷۴/۲

من همانم که اگر در قلم آری بیتی      چون قلم سر بنهد بر خط من تیر دبیر      خ/۱۶۳/۱۸

تیر منشی :

منشی دیوان ثانی لقبی است که به عطارد داده شده . (مصفا/۱۳۵۷)

تا تیر فلک منشی دیوان سپهر است      بادا رقم حکم تو بر صفحه عالم      خ/۸۳/۱۰  
تیر کو منشی دیوان سپهر است بود      بنده خطت و سر بر خط فرمان بنده      خ/۱۲۲/۱۷  
منشی دیوان گردون آنک تیرش کینست      کمترین دفترکش نواب دیوان تو باد      خ/۱۵۲/۱۴  
تیر مستوفی :

عطارد، تیر لقبی که به عطارد داده شده است .

همیشه تا فکند تیر پیر مستوفی      براین بساط زمرد شعار زیلوچه      خ/۱۱۷/۱۰  
خواجه ای را که تیر مستوفی      یک قلمزن بود ز دیوانش      خ/۱۶۱/۹  
تیر و ناهید = (تن) عطارد و زهره .

رود ساز مجلس علوی که ناهیدش نهند      کرده در خلوتسرای تیر مستوفی مقر      خ/۵۸/۱۵  
تیر و کمان و مشتری =: خانه ی عطارد است از بروج ، جوزا و سنبله به عطارد اختصاص دارد. (مصفا/۱۳۵۷)  
هر دم ز تیر موی شکاف تو مشتری      افغان زه برآورد از خانه ی کمان      خ/۱۱۱/۲  
ثری :

به معنی خاک و زمین ، از ثریا تا به ثریا از زیر زمین تا بالای آسمان (دهخدا، ج ۵/۱۳۷۳)  
مامور تو از برگ سمن تا به سمندر      مصنوع تو از تحت ثریا تا به ثریا      خ/۹۳/۱۱  
ثریا = پروین

خون دل از دیده ی خواجه نگر      عقد ثریاست که بگسیخته ست      خ/۲۲۱/۱۹  
بسکه دود دل من دوش ز گردون بگذشت      ابر در چشم جهان بین ثریا افتاد      خ/۴۳۸/۱۵  
ای خیل غمت برده به یغما دل ما      مهر تو سپهر است و ثریا دل ما      خ/۷۷۹/۱۵  
ثریا و اشک :

صبح صادق چون گریبان مرقع چاک کرد      دامن گردون پر از اشک ثریا یافتم      خ/۷۵/۷  
ثور :

یکی از صور دوازده گانه منطقه البروج میان حمل و جوزا و آن چون نیم گاوی تخیل شده که روی سوی مشرق و پشت به مغرب دارد  
و ۱۴۱ ستاره بر آن رصد کرده اند. (دهخدا، ج ۵/۱۳۷۳)  
عقرب و آنگاه بادی همچو دلو      ثور و آنگه منقلب همچون حمل      خ/۱۶۶/۷  
ثور و ثریا :

اگر رای قضا حکمش بدین معنی بود راغب      برآرد اختر از ثور و ثریا اشتر و حجره      خ/۱۱۴/۱۷  
جام زر : کنایه از خورشید (مصفا ۱۳۵۷)  
در قلب شب شعاع جلیست یا چراغ      در جام زر عقیق مذاست یا عمار      خ/۵۵/۳  
جبهه :

نام منزل دهم ( ماه ) جبهه، ای پیشانی شیر، و چهار ستاره اند روشن و پیچیده ، نهاده از شمال سوی جنوب و از ایشان روشنتر آن است که  
سوی جنوب است و آن را قلب الاسد فلکی خوانند . (بیرونی/۱۳۵۲)  
از سم که پیکران جبهه به خاک آلوده مه      وز خوی دریا دلان زورق در آب افکنده خور      خ/۶۱/۱  
جبهه و اکلیل = (و فرقدان) (مصفا/۳۶۰)  
سپهر سیاه روی کحلی سلب را      ز اکلیل بر جبهه تاج مرصع      خ/۶۵/۱۸  
اکلیل را ز جبهه گردون در افکند      اکنون که شاه گنبد خضرا پدید نیست      خ/۱۵۷/۱  
جدی :

بز ماهی ، واین تا بر وشکم چون نیمه ی پیشین از بزی است ، وباقی چون نیمه ی پسین از ماهی است با دمبال دوم . (بیرونی/۱۳۵۲)

چون زحل عدل شامل تو بدید از سر جدی برگرفت نتاج خ/۱۶/۹

جوزا :

=(دو کودک بر پای ایستاده ) . دو پیکر یا توأمان،صورت شمالی بابت ۷ ساعت و میل ۲۲ درجه.

جوزا بدان سبب گفته اند که : (جوز کل شیء وسطه ) یعنی جوز هر چیز میان یا وسط آن چیز است وچون به این صورت وسط آسمان

است آنرا جوزا گفته اند . (مصفا /۱۳۵۷)

که ای سپهر جنابی که شاه قبه ی مینا کمر ز منطقه بندد به خدمت توچو جوزا خ/۳/۱۱  
به تیغ تیز بسوزی قباه دربر جوزا به نوک کلک بدوزی کلاه بر سر فرقد خ/۲۶/۵  
قلزم تیغت بسا گوهر که بر گردون فشاند تاکمر شمشیر جوزا را مرصع کرده است خ/۱۵۲/۱۰  
جوزا و ثریا :

ای آنکه شبت جیب ثریا بگرفت آهم ز غمت دامن جوزا بگرفت خ/۷۸۱/۶

کمر ترکش جوزا :

منطقه الجوزا، نطق جوزا ،مجموعه ی ستارگان بدین شکل در صورت جوزا یا جبار (مصفا/۱۳۵۷)

توبه ی زاهد سجاده نشین بشکستند کوه را تا کمر از لاله ی حمراء بستند

طعنه بر بند کمر ترکش جوزا زده اند

خ/۳۵۷/۱۴

جوزهر :

مغرب جوزهر است که فلک اول قمر واو به منزله ممثل اوست وهر یک از عقده ذنب و رأس را گویند . (دهخدا، ج ۱۳۷۳/۵)

شود جوزهر خرد و جوزا بریزد بگردد سر چرخ و محور بلرزد خ/۲۴/۱۲

جهان :

گیتی ،دنیا ،عالم و جهان هستی آنچه تحت فلک قمر است (معین /۱۲۵۷)

خیز و یک ره غلم از چرخ برون زن خواجو که فراخست جهان و دل غمگین تو تنگ خ/۴۵۰/۱۳

در پی جان جهان گرد جهان می گردم تا که پوشد سر تابوت وکه دوزد کفنم خ/۴۶۷/۲۲

بود به معتقد عاقلان جهان محدث برون ز عالم عشقت که عالمیست قدیم خ/۴۶۹/۷

چار آخشیح :

چهار عنصر (مصفا /۱۳۵۷)

هر چند از چار آخشیح و پنج حس درشدریم از چارحد نه فلک یکدم علم بیرون زنیم خ/۳۱۱/۱۱

چرخ :

فلک سیارگان بود ، آسمان به اعتقاد قدیم که کره ای است گردنده.(دهخدا /۱۳۷۳)

چرخ برین ،چرخ اعلی، چرخ پیروزه ، سبز خنگ چرخ ، سراپرده ی چرخ ،چرخ مدور،چرخ اطلس ،چرخ آیینه گون وچرخ با صفت های

بسیار دیگر کنایه از آسمان است و فلک . (مصفا /۱۳۵۷)

بر چرخ لرزه میکند از مهر آفتاب یا رب چراست مهر چنین مهربان چرخ خ/۱۹/۱۱

گر چه انعام تو عامست ولی داند چرخ که ز انعام بسی فرق بود تا مرسوم خ/۷۸/۱

چرخ آیینه گون :

دلت از دور چرخ آیینه گون همچو آیینه می خورد زنگار خ/۳۴/۱۷

همیشه تا بنماید ز چرخ آیینه گون کلاه گوشه ی سلطان چرخ آینه فام خ/۸۴/۱۷

## چرخ اطلس :

کنایه از فلک نهم . (دهخدا /۱۳۷۳)

چرخ اطلس را چو اطلس در نوردیدم بساط      اوفتادم از میان بحر اخضر بر کنار      خ/۳۷/۹  
چرخ اطلس را به خون دل بشستم آستین      قطب گردون را به مژگان نقش بستم آستان      خ/۵۹۸/۱۴  
چرخ اعلی :

پیر خود را چون از این ظلمت سرا کردم عبور      شمع جمع روشنان چرخ اعلی یافتم      خ/۷۵/۱۹  
چرخ برین :

آن ماه تمامست که بر گوشه بامست      یا شاه سپهر ست که بر چرخ برینست      خ/۲۲۱/۶  
گر چه در عالم خاکست مقامم لیکن      برتر از چرخ برین منزل و ماءوای من است      خ/۲۲۲/۱۹  
زهی زچرخ برین برده در بلندی آب      نشانده رفعت تو باد باد گیر سحاب      خ/۳۶۲/۱۱  
چرخ پنگانی :

گشوده طبع وقادت نظر برآبی و خاکی      فکنده صدمه ی صیت طنین در چرخ پنگانی      خ/۱۲۵/۱۲  
چرخ پیروزه :

چون زرین رسن را به چنبر درآرند      دل چرخ پیروزه چنبر بلرزد      خ/۲۳/۱۱  
چرخ پیروزه نهد قبه اقبال تو را      خشت زرین خور از بهر شرف بر روزن      خ/۱۰۶/۱۸  
چرخ جواهر فروش :

چرخ جواهر فروش بر سر بازار صنع      برطبق لازورد ریخته در عدن      خ/۱۰۳/۱  
چرخ چنبری :

دست گیرت باد لطف ایزدی همچون عنان      پای بوست باد چرخ چنبری همچون رکاب      خ/۶/۸  
به درگه تو شه چرخ چنبری هر روز      کشیده خنجر زرین ز بهر دفع عوام      خ/۸۴/۹  
خسرو گردون جنابش هر کجا لشکر کشد      شاه چرخ چنبری در موکبش خنجر کشد      خ/۱۵۱/۱  
چرخ دولابی :

نهال روضه ی دولت که چرخ دولابی      بود به گلشن او سر فکنده چون دولاب      خ/۳۶۳/۱  
بگردان جام ودر چرخ آر سرمستان مهوش را      که جز بر خون هوشیاران نگردد چرخ دولابی      خ/۷۷۱/۲  
چرخ زمرد :

برده چو زهره از شرف پاره ی عطف دامنش      بهر طراز آستین چرخ زمردین قبا      خ/۲/۴  
این طشت زر نگر که به زر رشته دوختند      بر شقه ی زمردی پرنیان چرخ      خ/۱۹/۱۰  
ره نشین سر کو چرخ زمرد سلبش      خاک روب در خرگه شه نیلی خیمش      خ/۱۴۹/۱۹  
سبز خنگ چرخ :

سبز خنگ توسن تند جهان پیمای چرخ      هیچ رایش رانگشت از سر کشی یک روز رام      خ/۹۲/۱۳  
از فراز سبز خنگ چرخ بر خاک اوفتاد      وز تواضع بوسه زد بر نعل یکران امیر      خ/۱۵۰/۱۲  
سبز خنگ چرخ را شاید که در زین آورند      چون به نسبت ماه نو نعل سم یکران اوست      خ/۱۵۱/۱۳  
چرخ سرکش :

تا بود در بزم گردون ساغر زرین مهر      چرخ سرکش باد مست ساغر مهرت مدام      خ/۹۲/۲۱  
بربام هفت قلعه ی گردون علم زخم      دندان چرخ سرکش خونخوار بشکنم      خ/۳۰۲/۲  
چرخ سیمگون :

گر فرود آیم به چرخ سیمگون مانند تیر خسرو مشرق ز سر تا پای گیرد در زرم خ/ ۹۷/۲۱  
چرخ سیه رو:

تا نپنداری که خواجه با رخ زردست و بس هیچ رویی نیست کز چرخ سیه روزرندیست خ/ ۲۱۸/۹  
یا دادم از آن چرخ سیه روی بخواهید یادودم از این دلق سیه کار بر آید خ/ ۶۹۹/۷  
چرخ کحلی پوش:

کنایه از آسمان و فلک اول، کنایه از آسمان که به هنگام شب تیره و سیاه نماید. (دهخدا ۱۳۷۳)  
چرخ کحلی پوش را بند قبا بگشوده اند کوه آهن را زرین کمر در بسته اند خ/ ۱۳۳/۱۷  
چرخ مدور:

تو آنی که سازی ز چرخ مدور به زخم سر تیغ شکلی مربع خ/ ۶۷/۳  
بارها خنجر گزاران سپاهت در نبرد این مدور چرخ گردان را مربع کرده اند خ/ ۱۵۲/۸  
باشد به گرد مرکز مهرش مدار من زین رو مدار مرکز چرخ مدورم خ/ ۷۲/۱۰  
چرخ مشعب:

دهر معربد کشید خنجر تیز از نیام چرخ مشعبد فشاند سونش لعل از دهان خ/ ۱۰۲/۶  
چرخ ناهموار:

کمر بندگی به خدمت تو بسته همواره چرخ ناهموار خ/ ۴۴/۶  
بوقلمون چرخ:

خیزد ای میخوارگان تا خیمه بر گردون زنیم ناقوس دیر عشق را بر چرخ بوقلمون زنیم خ/ ۳۱۱/۱۰  
باشه چرخ = کنایه از خورشید (مصفا ۱۳۵۷)

صبح را چون نفس صدق زند با شه چرخ مهر خاطربه دم سرد سحر کم نشود خ/ ۴۰۷/۹  
پیر چرخ: کنایه از کوكب زحل است. (دهخدا، ج ۴/ ۱۳۷۳)

ای آنکه شد خریطه کش طفل خاطرت پیر بلند مرتبه ی خرده دان چرخ خ/ ۱۹/۲۱  
گردد از دور فلک سیاره دامنگیر من ورنه من فارغ ز چرخ پیر نیلی چادرم خ/ ۹۷/۱۵  
پیل چرخ:

شیر مهر از آتش سوزان دل در تاب و تب پیل چرخ از زخم قلاب شه انجم دژن خ/ ۷۸/۱۸  
تیر چرخ:

سهم، تیر، صورت سهم است در نیمکره شمالی در کهکشان و زیر پای نسر طایر. (مصفا ۱۳۵۷)  
تا کمان را از چه رو پی کرده ای زیر که او گوشه گیران را به تیر چرخ باشد راهبر خ/ ۶۰/۸  
ز سرد مهری گیتی نگر که در هیجا به تیر چرخ روان امیر زاده بخت خ/ ۱۵۳/۷  
چشمه ی آتشفشان چرخ:

به معنی آفتاب. (تتوی ۱۳۸۶)

بشکفت سبزه زار سپهری چو شد روان از تیغ کوه چشمه ی آتشفشان چرخ خ/ ۱۹/۲  
رامح چرخ:

سماک رامح یا سماک نیزه در صورت اسد و در پای چپ اوست و نیز بر فخذین صورت عواست. این ستاره را « حارس السماء » و « حارس الشمال » خوانده اند. منزل سیزدهم ماه (مصفا ۱۳۵۷)

رامح چرخ از سماک سانس دور قمر اخته زرین سنان ساخته سیمین مجن خ/ ۱۰۳/۶  
سراپرده چرخ:

- آنکه هر صبح شهنشاه سراپرده چرخ از ره بام به درگاه وی آید به سلام خ/۷۳/۲۰
- شب نشینان سحر خیز سراپرده چرخ نعره درقبه قصر گهراگین بستند خ/۱۴۷/۱۱
- سلطان چرخ = وصف به کنایه از خورشید (مصفا/۱۳۵۷)
- سلطان چرخ چنبری از چرخ لاجورد بر خاک ره فتاده به صف النعال او خ/۱۳۱/۱۹
- سلطان چار بالش چرخ از سر سریر در خاک تیره رفت و شما چشم رو شنید خ/۱۴۳/۱۹
- شه افاضل و سلطان چار بالش چرخ مدار مرکز آفاق رکن بکرانی خ/۳۶۸/۲
- شه چرخ = کنایه از خورشید (مصفا/۱۳۵۷)
- چو بر قلب لشکر تو ناورد جویی شه چرخ را قلب لشکر بلرزد خ/۲۵/۲
- گر نه فرّاش تو باشد شه گردنکش چرخ فرش زربفت برین قصر متبّع نکشد خ/۲۸/۸
- بدان امیر که شد شاه چرخ چاکر او نمونه ایست مه نو ز نعل استراو خ/۶۱۵/۳
- شیر چرخ : شیر کنایه از برج اسد . (مصفا/۱۳۵۷)
- شیر چرخ نیلگون در دم نهان گشت از نظر خون برآورد از جگر پیل دمان صبحدم خ/۷۸/۹
- آن جهاندار ی که گردون بنده ی فرمان اوست شیر چرخ چنبری کمترسگ دربان اوست خ/۱۵۱/۹
- طاس چرخ :
- دشمنت نقشی نزد کز طاس چرخ کار خود چون مهره در ششدر نیافت خ/۱۳/۱۴
- سپیده چو بر سنگ زد طشت زرین سر طاس چرخ از سیاهی شد اقرع خ/۶۵/۲۲
- عروس چرخ : کنایه از خورشید . (مصفا/۱۳۵۷)
- عروس چرخ هر روز از شبستان زان به بام آید که خواند صاحب اعظم بدین کاشانه مهمانش خ/۶۳/۳
- عروس چرخ زبرجد که در خورست بدو سرسیر کیانی و تاج سلطانی خ/۳۶۷/۱۰
- قاضی القضاة چرخ = مشتری . (مصفا/۱۳۵۷)
- سلطان نشان عقل ندیمی ز مجلسم قاضی القضاة چرخ گواهی زمحضرم خ/۷۲/۳
- آنکه سلطان فلک خاک نشین در او ست قاضی چرخ ثنا خوان وقضا چاکر او ست خ/۱۴۷/۱۴
- قوس چرخ :
- قوس : صورت بزرگی است در منطقه البروج در نیمکره جنوبی ، در نجوم قدیم ، قوس برج نهم است (مصفا/۱۳۵۷)
- تیر قوس چرخ را گاه خدنگ انداختن صفدران لشکرت در کیش و قربان یافته خ/۱۲۱/۵
- کرکسان چرخ : نسر طایرو نسر واقع (مصفا/۱۳۵۷)
- عنقای قاف مرتبه ی آن کاشیان نهند بر پیش طاق پیشگهش کرکسان چرخ خ/۱۹/۱۸
- مرغ وحشی اگر عقاب شود نکند کرکسان چرخ شکار خ/۲۶۹/۳
- کمان چرخ :
- کمان آسمانی، کمان آسمان، قوس قزح (مصفا/۱۳۵۷)
- کی کمان چرخ بر دستان رویین تن کشد آنکه پیچد پنجه ی اسکندر و بازوی سام خ/۹۲/۱۸
- گاو چرخ : برج ثور (مصفا/۱۳۵۷)
- نطع کیمخت زمین از خون شیران لعل فام گاو چرخ از ناوک شیر افکنان زیر وزیر خ/۶۰/۲۲
- منشی چرخ : کنایه از عطارد (مصفا/۱۳۵۷)
- قیصر قصر سپهر و منشی دیوان چرخ روی در رو کرده در کاخ قمر با یکدگر خ/۵۸/۱۶



هندوی چرخ : (ک) ستاره ی کیوان ، زحل (مصفا /۱۳۵۷)

از شبستان دل تیره ی خصمت داده هندوی چرخ به شام سیه آسا مرسوم خ/۷۷/۱۸

یوسف چرخ استعاره آشکار از خورشید(کزازی/۱۳۸۵)

یوسف گلروی چرخ رسته ز چنگال گرگ لیک به خون کرده رنگ لاله صفت پیرهن خ/۱۰۲/۱۰

چرخ و عیسی :

هر چند شرع نیست ولیکن ز روی عقل در حبس چرخ بودن عیسی ز بی خریست خ/۱۴/۲۳

چراغ :

چراغ : چراغ روز، چراغ آسمان ، چراغ عالم افروز ، چراغ فلک ، چراغ طارم کحلی ، کنایه از خورشید یا ماه است (مصفا/۱۳۵۷)

چراغ آسمان :

جهان چون روز روشن بود بر چشمم شب تاری تو گویی چشم رخسارش چراغ آسمانی بود خ/۲۴۴/۸

چراغ روز :

چراغ روز بنشیند شب ار چون شمع برخیزم زمهرم آستین پوشد مه ار دامن برافشاند خ/۳۰۹/۱۹

چراغ صبح :

سحر چو مشعله دار سپهر آینه فام چراغ صبح برافروزد از دریچه ی بام خ/۸۳/۱۲

فغان از جمع چون بنشست برخاست چراغ صبح چون برخاست بنشست خ/۲۰۹/۲

چراغ طارم کحلی :

چراغ طارم کحلی فروغ ماه منقوشش همای گلشن قدسی ذباب جوف بطنانش خ/۶۲/۷

چراغ فلک :

کسی که زیر چراغ فلک بود ، داند که هست نور مه از شمع رای بواسحق خ/۵۹۵/۶

چراغ کوکب :

هر شب چراغ کوکب عالم فروز را کرده زآبنوس مشبک چراغ پوش خ/۱۲۸/۶

چهار ارکان:

چهار عنصر و نیز جهات اربعه (مصفا /۱۳۵۷)

ملک هفت اقلیم گردون پیش جاهش مختصر نقد چار ارکان عالم نزد انعامش حقیر خ/۱۵۰/۱۶

چار مادر:

چار مادر: چار امهات، امهات اربعه ، عناصر اربعه: آب، آتش، باد، خاک (رشیدی /۱۳۸۶)

چون نگشتم ملطفت هر گز به مال نه پدر ای پسر نام جهاز چار مادر کی برم خ/۹۷/۹

ور ترک جهاز چار مادر گویی میراث بر نه پدرت گردانند خ/۷۸۲/۹

چشم شیر :

ستاره وسط چند ستاره در گردن صورت اسد (مصفا/۱۳۵۷)

چشم شیر شب به عین الثور روشن بود لیک تیره شد چون پیل آتش فام خود بگشود فم خ/۷۸/۱۲

چنبر مینا : کنایه از آسمان (رشیدی/۱۳۸۶)

از عکس رخ لاله عذاران سپهری چون منظر مینو کنی این چنبر مینا خ/۹۴

چنبر کهن : کنایه از آسمان (مصفا /۱۳۵۷)

زین کهن چنبر آینه وش زنگاریست این همه رنگ که بر آینه ی خاطر ماست خ/۵۷۷/۱

حضیض :



کمترین فاصله ی ماه است از زمین و کمترین فاصله ی هر ستاره است نسبت به ستاره ی اصلی خود (مصفا ۱۳۵۷)

اوج تو در حضيض و بال تو در هبوط      وضع تو بر اثیرو بخارت بر آسمان خ/۱۳/۱۰۹

حقه ی مینا: کنایه از فلک (رشیدی ۱۳۸۶)

قضا به شعبده بازی بر این بساط معلق      نمود مهره مهر از درون حقّ لاه ی مینا خ/۱/۳

مهره ی مهر چو از حقّه ی مینا بنمود      ماه من طلعت صبح از شب یلدا بنمود خ/۱۴/۲۵۲

حکیم:

منجم، منجم احکامی، چون بخش عمده علم نجوم را در قدیم نجوم احکامی یا احکام نجومی تشکیل میداده است (مصفا ۱۳۵۷)

برو ای خواجه که صبرم به دوا فرمایی      کاین نه دردیست که درمان بپذیرد ز حکیم خ/۹/۳۰۵

حمل:

حمل (بره گوسفند) صورتی است از نیمکره شمالی در منطقه البروج با بعد ۲ ساعت و ۳۰ دقیقه و میل شمالی ۱۳ درجه (فرهنگ

اصطلاحات علمی/۱۳۴۹)

عقرب و آنگاه بادی همچو دلو      ثور و آنگه منقلب همچون حمل خ/۷/۱۶۶

خاتون:

خاتون نیمروز، خاتون مشرق: کنایه از شمس، زهره. (رشیدی ۱۳۸۶)

خاتون مشرق:

چنان نمود که خاتون حجله خانه ی مشرق      به زیر مقنعه بنهفت طره ی شب یلدا خ/۱۷/۲

خاتون نیمروز:

خاتون نیمروز برون آمد از افق      از روی دلفروز برافکند طیلسان خ/۸/۱۱۱

خور و خورشید:

خورشید در ترکیباتی نظیر: چشمه خورشید، بیرق خورشید، گوی خورشید، عنقای خورشید، خورشید جهان تاب، دولت خورشید، آتش

خور، خور خاور خرام، خرمن خورشید و ترکیبات کنایی از قبیل نیر اعظم، سلطان شرق، خسرو مشرق، شاه خاور دیده می شود.

در شعر فارسی خورشید مظهر قدرت و عظمت و زیبایی است. و در نظم شاعران به بسیاری از تصورات و اعتقادات انسان در باره خورشید

اشاره رفته است و علاوه بر آن تعبیرات و ترکیبات و تشبیهات و کنایات جالب و بیشمار درباره این سیاره بوجود آمده است.

(مصفا ۱۳۵۷)

خور، خورشید:

یعنی آفتاب روشن چه، خر آفتاب و شید روشن. (رشیدی ۱۳۸۶)

چو خورشید بر چرخ میتاز گلگون      چو جمشید از باد می ساز ادهم خ/۱۶/۸۶

چون کمیت اشک را بر قطره کردم گرمرو      باد پای خاطرمانند خور، شد تیز گاه خ/۱/۹۳

کنی خورشید تابان را ز عنبر مشک بر دامن      نهی سرو خرامان را ز سنبل طوق بر گردن خ/۵/۹۹

قطب دین شاه تهمتن که ز سهمش خورشید      بدرخشد چو به کف قبضه خنجر گیرد خ/۱۰/۱۳۶

آتش خور:

ز آتش خور بر فروخت عرصه مبدان چرخ      چون ز تف تیغ گیو قلب سپاه پشن خ/۴/۱۰۲

بیرق خورشید:

برقله کهسار زنی بیرق خورشید      بر پرده ی زنگار کشی پیکر جوزا خ/۹/۹۴

چشمه ی خورشید:

وصف آفتاب و اشاره به قرص درخشان یا محل درآمدن یا فرو رفتن آن است. (مصفا ۱۳۵۷)

## بحث و نتیجه گیری

تأثیر علم نجوم در ادب فارسی باعث به وجود آمدن توصیفات تشبیهات استعارات و کنایات بسیار زیبایی در شعر و نثر شده است. خواجه کرمانی با تسلط کامل بر علوم متداول عصر خود به ویژه علم نجوم به خوبی توانسته است علاوه بر بیان مقاصد و انتقال مفاهیم ذهنی خود اصطلاحات رایج آن را در قالب استعاره تشبیه و مجاز به کار ببرد. خواجه کرمانی توانسته است با آوردن تناسب و ایهام مناسب‌های بسیار زیبا و جذاب مضامینی زیبا را در شعر خود بیافریند. مثلاً درآمد از درم آن ماه آفتاب شمایل مهی که مشتری مهر اوست زهره زهرا در دیوان خواجه بعضی از مضامین و تصاویر ذهنی واحد با تعبیر مختلف و متنوع بیان شده است مثلاً شهر سپهر شه سپهر شه نیمروز خاتون نیمروز شاه مشرق نیر اعظم خسرو خاور چراغ آسمان که همگی استعاره از خورشیدند. در دیوان خواجه اصطلاحات نجومی به خصوص فلک چرخ سپهر فراوان دیده می‌شود.

## - منابع داخل متن:

مقاله منبع	فارسی
یک نویسنده	(رشیدی، ۱۳۸۶)
یک نویسنده	(مصفا، ۱۳۵۷)
یک نویسنده	(اندوهجردی، ۱۳۷۰)
یک نویسنده	(تتوی، ۱۳۸۶)
یک نویسنده	(دهخدا، ۱۳۷۳)
یک نویسنده	(معین، ۱۳۷۱)

## منابع

بنیاد فرهنگ ایران، فرانکلین ۱۳۴۹. فرهنگ اصطلاحات علمی تهران انتشارات بنیاد فرهنگ ایران  
خواجه کرمانی ۱۳۶۹. دیوان اشعار احمد سهیلی خوانساری تهران چاپ مروی  
بهزادی اندوهجردی حسین ۱۳۷۰ تذکره شاعران کرمان تهران انتشارات هیرمند  
بیرونی ابوریحان ۱۳۵۲ التفهیم لاوائل الثنا التنجیم به کوشش جلال الدین همایی تهران انتشارات بابک  
تتوی، ملا عبدالرشید ۱۳۸۶ فرهنگ رشیدی محمد عباسی تهران انتشارات مهربان  
دهخدا علی اکبر ۱۳۷۳ لغت‌نامه چاپ اول تهران انتشارات روزنه  
خوارزمی محمد بن احمد ۱۳۸۳ مفاتیح العلوم به کوشش حسین خدیو جم تهران انتشارات علمی و فرهنگی  
کزازی میرجلال الدین ۱۳۸۵ زارش دشواری‌های دیوان خاقانی تهران نشر مرکزی  
مصفا ابوالفضل ۱۳۵۷ فرهنگ اصطلاحات نجومی تبریز موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی  
معین محمد ۱۳۷۱ فرهنگ فارسی تهران چاپخانه سپهر

## Review of astronomical terms in Khajovi Kermani's diwan

Masoume Makkiabadi

### Abstract

Undoubtedly, human attention to the sky, night, sun, and moon began thousands of years ago. A large part of Persian poetry and prose texts reflects the knowledge of astronomy, in many eras poets considered their odes as a place to show their knowledge of science and astronomy, and in many cases, poets used to express their poetic feelings about the sky and Its beauty has created thousands of interpretations, descriptions and allusions. One of these poets is Khajawi Kermani, who, inspired by the names of stars and constellations, made his poems, especially his odes, a place of manifestation and expression of astronomical sciences. None of his odes, masnavis and fragments can be seen without astronomical terms or allusions and similes about the sky, sun and planets.

Key words: Khajovi Kermani, Falak, Charkh and Sphere.